«شيخيه»، بستر پيدايش بابيت و بهائيت

 عزّ الدين رضانژاد

ياد آوري

 در بخش فرقه‏شناسي اين فصلنامه با موضوع ((مهدويت و فرقه‏هاي انحرافي)) دو مقاله در شماره‏هاي 1 و 2 آمده است. هر دو مقاله، با نگاهي خاص به بررسي فرقه ((شيخيه)) پرداخته‏اند و در باب پيدايش اين فرقه، رهبر و ويژگي‏هاي وي، موضع‏گيري عالمان نسبت به آنان و در نهايت بررسي و نقد عقايد پايه‏گذار ((شيخيه)) مطالبي آورده شد.

 اينك سلسله مقالاتي كه با اين قلم (به توفيق الهي) منتشر خواهد شد، در خصوص فرقه منحرف و ضالّه ((بهائيت)) است؛ و ليكن پيش از پرداختن به آن، لازم است ريشه‏هاي فكري‏اي كه به ((بابيت)) و ((بهائيت)) ختم شد، نقد و بررسي گردد تا خوانندگان با بصيرت بيشتر، در صدد كشف چگونگي راه‏يابي انحراف در ميان افراد و گروه‏ها برآيند. از اين رو، اينك با بسط بيشتري از ((شيخيه)) و ((افكار و اعتقادات آنان)) سخن خواهيم گفت تا جريان شكل‏گيري فرقه ضالّه ((بابيت)) و ((بهائيت))، به درستي ترسيم كرده، به نقد و بررسي عقايد آنان بپردازيم.

 شيخيه‏

 فرقه شيخيه، براساس تعاليم عالم شيعي، شيخ احمد احسائي، در نيمه اول قرن سيزدهم به وجود آمد. پيروان اين فرقه مجموعاً از مردم بصره، حلّه، كربلا، قطيف، بحرين و بعضي از شهرهاي ايران بودند.(1)

 اساس اين مذهب، مبتني بر تركيب ((تعبيرات فلسفي قديم)) متأثر از آثار سهروردي با اخبار آل محمد (ص) است.(2) آموزه‏هاي ويژه بنيان‏گذار اين فرقه، غير از آن كه مايه انشعاب داخلي فرقه شد؛ زمينه ساز پيدايش دو فرقه منحرف ((بابيت)) و ((بهائيت)) نيز گرديد.

 نام ديگر اين گروه ((كشفيه)) است. كشفيه، كنايه از كشف و الهامي است كه رهبران اين فرقه، براي خود قائل بودند. مدعي جانشيني شيخ، فردي به نام ((سيدكاظم رشتي)) بود. وي در خصوص نام‏گذاري شيخيه به ((كشفيه)) مي‏نويسد:

 ((خداوند سبحان، حجاب جهل و كوري دين را از بصيرت‏ها و چشم‏هاي ايشان برداشته و ظلمت شك و ريب را از قلوب و ضماير آن‏ها برطرف كرده است)).(3)

 اين فرقه به ((پايين سري)) - در مقابل ((بالاسري)) - نيز ناميده شده است. علّت نام‏گذاري آن ممنوع دانستن زيارت و اقامه نماز در بالاسر قبر امام معصوم(ع) است كه مخالفان، آنان را ((پايين سري)) مي‏خواندند.

 شيخ احمداحسايي‏

 شناخت شيخيه، با شناسايي ((شيخ احمد)) گره خورده است؛ چه اين كه شيخيه، به او منسوب‏اند و اساس تعاليم خود را، از او گرفته‏اند. مشرب و سيره شيخ احمد، دامنه تأثير او را به پس از حياتش رسانده، و تحولاتي را در تاريخ اماميه - از قرن سيزده به بعد - به بار آورده است. از اين رو، دانستن شرح حال او(4) و ذكر ويژگي‏هاي علمي و عملي وي، ضرورت دارد.

 شيخ احمد، مشهور به ((احسايي))؛ فرزند زين الدين بن ابراهيم است كه در رجب 1166 به دنيا آمد و در ذيقعده سال 1241 به ديار باقي شتافت. وي را ((عالم))، ((حكيم)) و ((فقيه)) نام‏داري خوانده‏اند كه با اظهار بعضي از عقايد و برداشت‏هاي فلسفي - عرفاني، مخالفت عده‏اي از فقيهان و متكلمان را برانگيخت تا جايي كه برخي به ((كفر)) او شهادت دادند.

 زادگاه شيخ احمد احسايي، روستاي ((مُطَيرِفي)) واقع در منطقه ((احساء)) در شرق عربستان است. به گفته احسايي، سابقه تشيع در نياكان وي، به جدّ چهارم او ((داغر)) باز مي‏گردد. ((داغر))، نخستين كس از خاندان او بود كه باديه‏نشيني را رها كرد و در ((مطيرفي)) اقامت گزيد.(5) وي پس از مهاجرت، به تشيع گرويد و نسل او همگي بر اين مذهب بودند.

 دوران كودكي‏

 شيخ احمد احسايي، در ذكر وقايع دوران كودكي‏خود، از چند حادثه طبيعي و سياسي ياد مي‏كند كه در سرزمينشان رخ داده و او را سخت به انديشه درناپايداري دنيا، وا داشته بود.(6)

 خاندان او، مانند ديگر مردم ديارشان، به سب دوري از شهر و نداشتن فردي عالم در ميان خود، از معرفت احكام دين بي‏بهره بودند. او خود مي‏گويد:

 ((اهل منطقه ما به غفلت گرد هم مي‏آمدند و به لهو و طرب سرگرم مي‏شدند و من در عين خردسالي، به سيره آنان دلبستگي زيادي داشتم؛ تا آن كه خداوند خواست كه مرا از آن حالات رهايي بخشد)).(7)

 دوران تحصيل و رؤياهاي احسايي

 روزي يكي از خويشاوندان شيخ احمد، نزد او از علم نحو نام برد و گفت: كسي كه ((نحو)) نداند، به معرفت شعر راه نمي‏يابد. اين سخن، شوق آموختن را در وي برانگيخت. پدرش از عزم او آگاه شده، وي را به روستاي ((قُرَين)) در (يك فرسنگي زادگاهش) نزد يكي از خويشاوندان (به نام شيخ محمد بن شيخ محسن) فرستاد و احسايي، مقدمات ادبيات عرب را، از او فرا گرفت.

 شيخ احمد، از رؤيايي در ايام تحصيل خود ياد مي‏كند كه در آن، شخصي تفسير عميقي از دو آيه قرآن به او ارائه كرده بود:

 ((اين رؤيا، مرا از دنيا و آن درسي كه مي‏خواندم، روي‏گردان ساخت. از زبان هيچ‏بزرگي كه به مجلس او مي‏رفتم، نظير سخنان آن مرد را نشنيده بودم و از آن پس تنها تنم، در ميان مردم بود)).(8)

 اين حالت، سرآغاز تحوّلي معنوي، در زندگي احسايي بود كه رؤياهاي الهام بخش ديگري را در پي آورد! او يك سلسله از اين رؤياها را براي فرزندش، بازگو كرده است:

 ((پس از آن كه به دلالت يكي از رؤياها، به عبادت و انديشه بسيار پرداخته است، پاسخ مسائل خود را در خواب از ائمه اطهار(ع) دريافت مي‏داشته و در بيداري به درستي و مطابقت آن پاسخ‏ها با احاديث پي مي‏برده است)).(9)

 گزارش احسايي، جنبه‏هاي بارزي از مشرب او را نشان مي‏دهد كه نوعي گرايش به ((باطن شريعت)) و تأكيد بر مرتبه ((قدسي امام)) است. همين گرايش، موجب برداشت ويژه او، نسبت به بعضي از مفاهيم ديني گرديده، وي حتي پاي استدلال را بست و بدون اقامه دليل، ادعاهاي خويش را نشر داد؛ چنان كه در هنگام مباحث علمي، هرگاه بر آراي وي ايرادي وارد مي‏شد، مي‏گفت: ((در طريق من مكاشفه و شهود است نه برهان و استدلال...)).(10)

 بديهي است كه چنين طرز تلقّي، خطرناك بوده و جايگاهي در ارائه نظريات علمي نخواهد داشت و چه بسا سر از شرك و كفر درآورد. به عنوان مثال، حكيم متألّه حاجي سبزواري در حواشي بحث ((اصالت وجود)) مي‏نويسد:

 ((از معاصران ما، برخي قواعد حكمت را قبول ندارند و به ((اصالت وجود و ماهيت)) قائل شدند و در بعضي از تأليفات آورده‏اند: ((وجود))، منشأ كارهاي خير و ((ماهيت))، منشأ كارهاي شر است و همه اين آثار، اصيل‏اند. پس منشأ صدور آن‏ها، به طريق اولي اصيل خواهد بود؛ در حالي كه شرّ، عدم ملكه است و علّة العدم، عدم و ماهيت اعتباري را توليد مي‏كند)).

 علاّمه حسن زاده آملي در تعليقه بر اين سخن، آورده است:

 ((شيخ احمد احسايي كه قائل به اصالت وجود و ماهيت است و قواعد فلسفي را معتبر نمي‏داند، بدون آن كه متوجه باشد، در گرداب ثنويت افتاده است كه قائل به يزدان و اهريمن هستند و سهمي از توحيد ندارند...)).(11)

 سفرهاي گوناگون و پي‏درپي‏

 احسايي، در پي شيوع بيماري طاعون، در عراق، به وطنش (احساء) بازگشت و پس از اقامتي چهار ساله، در سال 1212 ه. ق رهسپار عتبات شد. در بازگشت، بعد از مدتي اقامت در بصره، به ((ذورق)) در نزديكي بصره رفت و تا سال 1216 ه. ق در آن جا ماند. پس از آن نيز تا 1221 ه. ق چندين بار به طور موقّت در بصره و روستاهاي اطراف آن اقامت داشت. در اين سال به عتبات رفت و از آن‏جا عازم زيارت مشهد رضوي شد و بين راه، در يزد توقفي كرد. اهل يزد، از او استقبال گرمي به عمل آوردند و وي به اصرار ايشان، پس از بازگشت از مشهد، در يزد مقيم شد.(12)

 در اين زمان كه آوازه احسايي در ايران پيچيده بود، فتحعلي شاه قاجار،(13) باب نامه نگاري را با او گشود و از وي براي ملاقات در تهران، دعوت به عمل آورد.(14) احسايي براي آن كه دعوت شاه را نپذيرد، بهانه مي‏آورد تا آن كه شاه در نامه‏اي ديگر، بدو نوشت كه آمدنش به يزد با قشون بسيار، تهديدي براي ارزاق مردم آن جا خواهد بود و بار ديگر خواستار آمدن احسايي به تهران شد. وي بالاخره به تهران رفت ولي اصرار شاه را مبني بر مقيم شدن در تهران نپذيرفت و در سال 1223 ه. ق به همراه خانواده‏اش به يزد بازگشت.

 احسايي در سال 1229 ه. ق در راه زيارت عتبات، به كرمانشاه وارد شد و با استقبال مردم و شاهزاده محمد علي ميرزاي دولت شاه (حاكم كرمانشاه) روبه‏رو گشت. حاكم اصرار به ملاقات وي، در كرمانشاه داشت و با تعهّدي كه در مورد تدارك سفر هر ساله او به عتبات داد، وي را به اقامت راضي كرد. اين اقامت در كرمانشاه - به جز سفري دو ساله به حج و عتبات - حدود ده سال به طول كشيد. سپس به مشهد، يزد، اصفهان و كرمانشاه رفت و پس از يك سال اقامت در كرمانشاه، رهسپار عتبات شد و چندي بعد آن جا را نيز به عزم مكه ترك كرد؛ اما در دو منزلي مدينه، درگذشت و در قبرستان بقيع، دفن گرديد.(15)

 مقام علمي و اجازه روايت‏

 شيخ احمد تا بيست سالگي در ((احساء)) علوم ديني متداول را فرا گرفت؛ اما جز درس آغازين او، از زندگي تحصيلي وي چيزي در دسترس نيست، لذا برخي بر اين عقيده‏اند: وي در مراحل بعد، استاد خاصي نداشت و استفاده‏هاي او، از مجالس درس عالمان، تحصيل به معناي متعارف نبود. به ويژه آن كه او در جايي از آثارش، به كسي به عنوان استاد، استناد نكرده است.(16)

 البته مهاجرت او به كربلا و نجف و حضور در درس استادان بزرگ و كسب اجازه روايت، نشان‏گر حضور تحصيلي او است؛ گرچه مدت آن كم بوده است.

 احسايي در سال 1186 ه. ق ، مقارن با آشوب‏هاي ناشي از حملات عبدالعزيز حاكم سعودي به ((احساء))، به كربلا و نجف مهاجرت كرد و در درس عالماني چون سيدمهدي بحرالعلوم و آقامحمدباقر وحيد بهبهاني، حضور يافت و مورد توجه آنان قرار گرفت.

 وي در مدمت اقامت در عتبات، اجازه‏هاي متعدد روايي، از مشاهير عالمان دريافت كرد. حسين علي محفوظ مجموعه‏اي از اين اجازه‏ها را - كه حاوي آگاهي‏هاي سودمند رجالي است - جداگانه انتشار داده است. يكي از كساني كه به احسايي، اجازه روايت داده است، شيخ‏جعفر كاشف‏الغطا است. او براساس دو اثري كه از احسايي، در فقه وعقايد ديده بود، مقام علمي وي را در اجازه‏اش ستوده است.(17)

 ديگر مشايخ اجازه احسايي عبارت اند از: سيدمهدي بحرالعلوم، ميرزا محمدمهدي شهرستاني، آقا سيد علي طباطبايي (معروف به صاحب رياض)، شيخ احمد بحراني‏دهستاني، شيخ موسي فرزند شيخ جعفر كاشف الغطاء، شيخ حسين آل عصفور و برادر او شيخ احمد.(18)

 از آثار به جاي مانده احسايي، برمي‏آيد كه وي علاوه بر فقه و ديگر علوم ديني متداول، در فلسفه تبحّر داشته و به دانش‏هاي گوناگون، مانند رياضيات، طبيعيات قديم و علوم غريبه، (علم حروف، اعداد و طلسمات) نيز آگاه بوده است. تعابيري كه مشايخ اجازه‏اش، درباره او به كار برده‏اند، از دانش گسترده وي در فقه و حديث، حكايت مي‏كند.

 شاگردان و دريافت كنندگان اجازه از احسايي‏

 براي شناخت فرقه شيخيه و انشعاب‏هاي به وجود آمده در آن، آشنايي با شاگردان احسايي ضروري است. البته ما در اين جا در صدد برشمردن همه شاگردان وي نيستيم؛ چنان كه در صدد بيان همه اساتيد وي نبوديم.

 احسايي، شاگردان بسيار داشت كه از ميان ايشان، سيدكاظم رشتي (1212 - 1259 ه. ق)، پس از وفات احسايي در بسط و ترويج افكار او، كوشيد و در حكم جانشين وي بود.(19)

 ديگر شاگرد او، ميرزاحسن گوهر، نيز مشرب وي را داشت و احسايي، پاسخ برخي از نامه‏ها را بدو واگذار مي‏كرد.(20) برخي ديگر از افرادي كه از احسايي، اجازه دريافت داشته‏اند، عبارت بودند از:

 شيخ محمد حسن نجفي معروف به صاحب جواهر؛(21)

 حاج محمد ابراهيم كلباسي؛(22)

 ميرزا محمد تقي نوري؛(23)

 شيخ اسد الله كاظمي شوشتري؛

 ملا علي برغاني؛(24)

 آقا رجبعلي يزدي؛(25)

 ملا علي بن آقا عبدالله سمناني؛

 علي بن درويش كاظمي(26)؛

 محمد تقي فرزند احسايي؛

 علي نقي فرزند احسايي؛(27)

 و ديگران.(28)

 انتقاد و تكفير احسايي‏

 شيخ احمد احسايي، هر چند به وارستگي و تلاش در عبادات و رياضت‏هاي شرعي، ستوده شده و به برخورداري از علوم مختلف و تربيت شاگرداني چند شهرت يافته بود؛ ليكن آراء و نظرياتش، مصون از خطا و اشتباه نبود و گاهي برخي از عالمان و انديشمندان معروف آن عصر، با انتقاد جدي از انديشه‏ها و لغزش‏هاي وي، او را ((غالي))، ((منحرف)) و حتي ((كافر)) مي‏خواندند. احسايي خود مي‏گويد:

 ((محمد بن حسين آل عصفور بحراني - كه پدرش از مشايخ اجازه او بوده است - در بحثي رويارو، بر وي انكار آورد)).(29)

 نخستين مخالف آشكار با احسايي،از جانب محمد تقي برغاني، از عالمان با نفوذ قزوين صورت گرفت. زمان اين رويداد به سال‏هاي آخر زندگي احسايي باز مي‏گردد، وي در زماني كه از كرمانشاه عازم مشهد بود، (سال 1237 ه. ق)، گويا در ميانه راه، چندي در قزوين توقّف داشت.

 مفصل‏ترين گزارش در اين باره در قصص العلماء تنكابني نگارش يافته است:

 ((برغاني در آغاز، مانند ديگر بزرگان قزوين، حرمت احسايي را نگاه مي‏داشت؛ اما در مجلسي كه احسايي به بازديد او رفته بود، از روي آگاهي، عقيده خاص وي را در باب ((معاد جسماني)) جويا شد. پس از شنيدن پاسخ به وي اعتراض كرد و آن مجلس با جدال اطرافيان، به پايان رسيد. اين رويارويي، به ميان مردم كشيده شد و جمعي از عالمان، از احسايي كناره جستند. ركن الدولة، علينقي ميرزا، حاكم قزوين، محفلي براي آشتي عالمان، با حضور آن دو ترتيب داد؛ اما اين بار گفت‏وگو، به تكفير احسايي از جانب برغاني انجاميد و انتشار اين تكفير، توقف بيشتر احسايي را در شهر، دشوار ساخت)).(30)

 احسايي پس از ترك قزوين، در سفرهايش به مشهد، يزد و اصفهان - با همه معارضه‏هايي كه عليه او شد - كمابيش از پايگاه مردمي برخوردار بود. اما تلاش برغاني در تأكيد بر تكفير او و نامه‏هايي كه در اين‏باره نوشت، از عواملي بود كه عرصه را بر احسايي، در واپسين سفرش به كربلا تنگ كرد و او را از نيت ماندگار شدن در آن جا، منصرف ساخت. خاصه آن كه در اين ميان گروهي نيز عقايد غلوآميزي، به وي نسبت دادند و در تحريك عالمان كربلا و سران دولت عثماني كوشيدند.

 حكم تكفير شيخ، در ميان عوام و خواص، در شهرهاي مختلف ايران، عراق و عربستان، نشر يافت. عده‏اي به دفاع برخاستند؛ گروهي سكوت كردند و برخي ديگر با مطالعه آثار وي، حكم تكفير را تأييد و اعلام نمودند.

 عده‏اي از عالمان و فقيهان كه شيخ و پيروان عقايد او را تكفير كردند، عبارت‏اند از:

 حلاج ملا محمد تقي قزويني، معروف به شهيد سوم؛

 آقا سيدمهدي فرزند صاحب رياض؛

 حاج ملا محمد جعفراستر آبادي؛

 آخوند ملاآقا دربندي، مؤلف كتاب اسرار الشهادة؛

 شريف العلماء مازندراني، استاد شيخ انصاري؛

 آقا سيدابراهيم قزويني، مؤلف كتاب ضوابط الاصول؛

 شيخ محمد حسن، صاحب جواهر الكلام؛

 شيخ محمد حسين، صاحب فصول.(31)

 البته گروهي، دشمني با شيخ را روا نمي‏شمردند؛ از آن جمله فقيه نامدار حاج ابراهيم كلباسي بود. وي آسان فهم نبودن پاره‏اي از آراء و تعبيرات احسايي را، باعث سوء تفاهمات و تكفيرها مي‏دانست و آراي احسايي را، در چارچوب عقايد اماميه، تلقّي كرده، او را از علماي اماميه مي‏دانست.

 برخي نيز جانب احتياط را در پيش گرفتند. صاحب اعيان‏الشيعه معتقد است: ((شيخ و پيروانش، شطحياتي (نظير شطحيات برخي از صوفيه) و سخنان معمّاگونه و خرافاتي دارند. كتاب شرح جامعه كبيره (كه وي خود آن را ديده بود و خوانده بود) يكي از همين قبيل آثار است. مسلك اينان مايه ضلالت بسياري از عوام‏الناس شده است. به ويژه آن كه بيشتر فساد و گمراهي از ناحيه شاگردش سيدكاظم رشتي است. سخنان و مطالبي كه وي آورده است، بعيد دانسته شد كه خودِ شيخ قائل به آن باشد.(32)

 انحرافات عقيدتي شيخيه‏

 تبيين و نقد و بررسي تمامي عقايد و آراي كلامي شيخ احمد احسايي و شاگردان و پيروان او، در اين مختصر نمي‏گنجد. پيش از بيان يكي از آراي ((غلوّآميز)) وي، متذكّر مي‏گردد وصف كلي انديشه احسايي را مي‏توان در اين خلاصه كرد:

 ((وي علوم و حقايق را به تمامي، نزد پيامبر و امامان مي‏دانست و از ديدگاه او، حكمت - كه علم به حقايق اشياست - با باطن شريعت و نيز با ظاهر آن، از هر جهت سازگاري دارد)).

 او معتقد است:

 ((عقل آن گاه مي‏تواند به ادراك امور نايل شود كه از انوار اهل بيت(ع) روشني گيرد و اين شرط در شناخت‏هاي نظري وعملي يكسان وجود دارد. درست است كه انديشه دراصول ومعارف دين واجب است، اما از آن جا كه حقيقت با اهل‏بيت(ع) همراهي دارد،صدق احكام عقل، در گرو نوري است كه از ايشان مي‏گيرد)).(33)

 گرايش وي به امور باطني شريعت، به گونه‏اي است كه موضع اهل ظاهر را در اكتفا به ظاهر شريعت، نمي‏پذيرد و معتقد است: ((تمسكش به اهل بيت(ع)، در دريافت حقايق، سبب شده است كه در بعضي از مسايل، با بسياري از حكيمان و متكلمان، مخالفت كند)). از اين رو، عقايد وي و پيروانش درباره ((معاد و اطوار جسم))، در ((معراج پيامبر اسلام))، ((وجود امام عصر (عج)))، ((مقام ائمه اطهار(ع)))، ((نيابت خاصه))، و ((اعتقاد به ركن رابع)) مورد اعتراض، و انكار و نقد انديشمندان و فقيهان بزرگ قرار گرفت.

 اينك، ضمن اشاره به عقايد احسايي در باب ((جايگاه امام در آفرينش))، نوشته‏هاي غلوّآميز وي را در اين باره نقد خواهيم كرد.

 جايگاه امام در آفرينش‏

 احسايي در آثار خود، توجه زيادي به مباحث امامت داشته است كه نمونه آن را در شرح مبسوط وي بر زيارت جامعه كبيره مي‏توان ديد. شاخص انديشه او در اين زمينه، توجه خاصي است كه به جنبه‏هاي تكويني مقام امام نشان مي‏دهد؛ از جمله در بازگو كردن اين عقيده كه پيامبر (ص) و امامان، برترين مخلوقات خداوند و واسطه فيض او هستند. وي آنان را علل اربعه كائنات (علت‏هاي فاعلي، مادي، صوري و غايي) معرفي مي‏كند.

 در فلسفه ارسطويي و حكمت اسلامي، هر يك از اين اقسام چهارگانه، گوياي جنبه‏اي از نيازمندي پديده به علت است. احسايي به استناد مضامين حديثي، كمال هر يك از چهارجنبه عليت را در وجود پيامبر (ص) و امامان(ع) نشان مي‏دهد و نتيجه مي‏گيرد كه آنان ((علل اربعه كاينات))اند.(34)

 به اعتقاد وي پيشوايان معصوم(ع) واسطه فيض خدا هستند؛ يعني، پس از آن كه خداوند آنان را خلق كرد، ايشان به اذن و مشيت الهي، موجودات ديگر را آفريدند. معصومان(ع) محل مشيت و اراده خداوند هستند و اراده آنان به اراده او است. از اين رو، آنان علت‏هاي فاعلي موجودات جهان اند.(35)

 تنكابني مي‏نويسد:

 ((بدان كه شيخ احمد ((رساله))اي نوشته است در باب اين كه مصلّي، بايد در ((اياك نعبد)) حضرت اميرالمؤمنين (ع) را قصد كند، زيرا كه خداوند مجهول الكنه است و آن‏چه در ذهن درآيد، مخلوق ذهن است؛ چنان كه حضرت صادق (ع) مي‏فرمايد: ((كلما ميزتموه باوهامكم بأدقّ معانيه فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم)). پس بايد ((وجه الله)) را اراده نمود كه اميرالمؤمنين (ع) است)).(36)

 همو آورده است:

 ((شيخ [احمد ]مي‏گويد: خلق كردن خداوند، عالم را و خلق كردن امام، عالم را مانند اين آيه خواهد بود: ((فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم)) و ائمه(ع)، يد الله مي‏باشند... چرا استبعاد در خالقيت ائمه مي‏نمايند و حال اين كه ((تبارك الله احسن الخالقين)) گواه بر آن است كه به جز خداوند، خالق ديگر هست و قول خداي تعالي در باب حضرت عيسي روح الله (و اذ تخلق من الطين كهيئة الطير)، شاهد اين معنا است و قول اميرالمؤمنين (ع) (أنا خالق السموات و الأرض) دليل بر اين مطلب است و اين كه اگر خداوند كسي را خلق كند كه او آسمان و زمين را به اذن او خلق نمايد و قدرت آن داشته باشد، اين دخل در لطف و أدل بر كمال قدرت خدا است و مردم بيشتر اذعان به اين معنا مي‏كنند. همين تقرير را اين فقير (تنكابني) مؤلف كتاب ((قصص العلماء)) از حاج سيد كاظم رشتي [از شاگردان شيخ احسايي و جانشين او ]شفاهاً شنيدم؛ چون مدتي به مجلس درس او حاضر مي‏شدم...)).(37)

 تنكابني، سپس نقدي بر اين اعتقادات نگاشته است.(38)

 غير از اين دو مورد، مسايل ديگري شبيه اين، در كتاب ((شرح العرشيه)) از سوي شيخ احمد احسايي مطرح گرديده است.(39) البته اعتقاد به ((خالقيت))، ((رازقيت)) و ((حقيقت مشية الله)) بودن معصومان(ع)، به قدري مشهور است كه بارها ميان شيخيه و مخالفانشان، مناظره و نزاع درگرفت و موجب تكفير آنان گرديد.

 به عنوان نمونه، گفت‏وگويي ميان شيخ عبدالرحيم بروجردي، با حاج محمد كريم خان (پيشواي شيخيه كرمان) انجام گرفت. در اين گفت‏وگو و مناظره، كريم خان گفت: اميرالمؤمنين (ع) بر بالاي منبر فرمود: ((انا خالق السموات و الارض))، شيخ عبدالرحيم به او گفت: ((درآن عهد برخي حضرت علي را كافر مي‏دانستند، مانند اهل شام. عده‏اي نيز او را خليفه چهارم و گروهي او را خليفه بلافصل پيامبر اكرم (ص) مي‏دانستند. در چنين عصري چگونه ممكن است علي (ع) چنين ادعايي كرده باشد و مردم هيچ گونه عكس العملي نشان نداده باشند))؟ و كريمخان سكوت كرد.(40)

 نقد و بررسي‏

 در تاريخ فرقه‏ها و مذاهب كلامي از فرقه‏اي به نام ((مفوّضه)) نام برده شده است.

 عقايد آنان، خلاف تعاليم ديني و نصوص كتاب و سنت اتفاق عام مسلمانان است. از آن جا كه عقايد شيخيه در اين بخش، همان عقايد ((مفوّضه)) است، جهت تحليل و بررسي، از تفويض ومعاني مختلف آن و سپس تاريخچه اجمالي فرقه ((مفوّضه)) و بالاخره برخورد ائمه(ع) با ((مفوّضه)) سخن خواهيم گفت.

 تفويض و معاني مختلف آن‏

 ((تفويض)) در لغت، به معناي واگذار كردن كاري به ديگري و حاكم گردانيدن او در آن كار است.(41)

 در اصطلاح علم كلام، عبارت است از: ((اعتقاد به اين كه خداوند متعال، پس از آفرينش بندگان، آنان را به خود واگذاشت تا هر كاري كه مي‏خواهند بكنند؛ بدون اين كه در اعمال آنان، نقشي داشته باشد)).

 البته آن چه مورد بحث ما است، تفويض در معناي ديگري، غير از نزاع معروف معتزله و اشاعره در باب جبر و اختيار است. هم‏چنين غير از اصطلاح ((مفوّضه)) درباب ((صفات خبري)) است كه معتقداند: ((صفاتي مانند ((يد)) براي خدا ثابت است؛ليكن براي گرفتار نشدن در دام ((تجسيم و تعطيل)) و ((تأويل)) بايد معناي آن را به خود خداوند واگذار (تفويض) كرد.

 از اين رو، تفويض در احاديث شيعه، در معاني مختلفي وارد شده كه مرحوم علامه مجلسي، آن‏ها را در شش معنا، جمع بندي كرده است كه فهرست آن چنين است:

 1. تفويض در امر دين:

 اين نوع از تفويض، مي‏تواند دو معنا داشته باشد:

 الف) خداوند، كليه امور دين را به پيامبر (ص) و امامان معصوم(ع) واگذار كرده است، تا هر چه بخواهند، حلال كنند و هر چه بخواهند، حرام نمايند، بدون اين كه اين احكام را از وحي بگيرند. مسلماً اين معنا، با آموزه‏هاي صريح قرآن، مخالف است؛ چه اين كه پيامبر اكرم (ص) از روي هوا و هوس، سخن نمي‏گويد و هرچه مي‏گويد، وحي است: ((و ما ينطق عن الهوي ان هو الا وحي يوحي))(42)

 ب) خداوند، چون پيامبرش را به كمال رساند و آن حضرت (ص) به مقامي رسيد كه جز حق و صواب را انتخاب نمي‏كرد؛ پس اختيار بعضي از امور (مثل تعيين مستحبات در نماز و روزه و...) را به او واگذار كرد و سپس آن حضرت را با وحي تأييد كرد.

 اين معنا نادرست نيست و رواياتي در تأييد، آن وارد شده است.(43)

 2. تفويض اداره جامعه:

 به اين معنا كه امور اجتماعي مردم (مانند امور سياسي، تعليم و تربيت و امثال آن) از سوي خداوند متعال، به پيامبر (ص) و امامان معصوم(ع) واگذار شد و بندگان، به اطاعت از آنان مأمور شدند.

 اين معنا با نصوص كتاب وسنت، سازگاري دارد؛ چنان كه خداوند مي‏فرمايد: ((ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا))؛ ((آنچه را پيامبر (ص) براي شما آورده [و به آن فرمان داده ] در آن چه از آن نهي كرده، بازايستيد)).

 3. تفويض بيان علوم و احكام:

 به اين معنا كه هر گاه، صلاح دانستند احكام را براي بندگان، بيان كنند و هرگاه مصلحت ندانستند، بيان نكنند تا وقت آن فرا رسد. بديهي است يكي از ليست‏هاي بزرگ پيامبر (ص)، تبيين و تشريح دين است كه بنابر اعتقاد شيعه، پس از پيامبر (ص)، اين مهم بر عهده امام معصوم (ع) است تا ضمن بيان علوم ديني، از هر گونه تفسير به رأي و تحريف جلوگيري گردد.

 4. تفويض در كيفيت حكم:

 يعني اين اختيار، به آنان وگذار شده كه در مسائل مختلف، طبق ظاهر شرع حكم كنند، يا از علم خدادادي خود استفاده كرده، آن را در كيفيت حكم لحاظ نمايند.

 5. تفويض در بخشش:

 سرپرستي امر خمس، انفال و بعضي ديگر ا ز امور مالي حكومتي، به آنان واگذار شده و اين اختيار نيز به آنان داده شده است كه در موارد مختلف، هرچه را صلاح ديدند به ديگران ببخشند، يا اين كه آنان را از بخشش محروم كنند.(44)

 6. تفويض در آفرينش:

 خداوند، پيامبر اكرم (ص) و ائمه(ع) را آفريد و خلقت، روزي رساندن، تربيت، ميراندن و زنده كردن بندگان را به آنان واگذار كرد.

 اين مسأله ممكن است، به يكي از دو معنا باشد؛

 الف) پيامبر (ص) و ائمه(ع)، همه اين كارها را با قدرت و اراده خودشان - بدون هيچ دخالتي از سوي خداوند - انجام مي‏دهند.

 اين ديدگاه، كفري است صريح و ادله عقلي و نقلي، بر بطلان آن گواهي مي‏دهند

 ب) خداوند، اين كارها را، مقارن با اراده ايشان، انجام مي‏دهد (ماند اين كه موسي اراده مي‏كند و مقارن آن، خداوند عصا را تبديل به مار مي‏كند)، تا بدين وسيله، صدق و راست گويي آنان را به اثبات رساند.

 اين‏معنا اگرچه عقلاً محال نيست؛ اما روايات ردّ ((تفويض))، آن را مردود مي‏شمارد؛ مگر در هنگام ظهور معجزات.(45)

 البته در همين موارد نيز استناد حقيقي فعل، به خداوند متعال است و آورندگان معجزه، به اذن و فرمان او كاري را انجام مي‏دهند و در اين گونه امور، خودشان را به جاي ((خالق)) نمي‏گذارند.

 ((تفويض)) مورد نزاع، قسمت اول از معناي ششم است.

 گروهي از غلات، تفويض به اين معنا را مطرح مي‏كردند كه به نام ((مفوضّه)) شهرت يافتند. آنان همواره مورد انكار و اعتراض ائمه(ع) و اصحاب آنان بوده‏اند. عالمان، فقيهان و متكلمان اسلام نيز آنان را طرد نموده، در زمره مشركان و كافران قلمداد مي‏كردند.

 فرقه‏شناسي ((مفوّضه))

 چنان كه گذشت، ((مفوّضه)) به كساني اطلاق مي‏شد كه خلق، رزق، زنده كردن و ميراندن را به پيامبر (ص) و ائمه(ع) نسبت داده، معتقدبودند: خداوند همه امور عالم را به آنان واگذار كرده است. اين كه ((مفوّضه)) گروهي از ((غلات))اند يا جداي از آن‏ها؛ چند ديدگاه مطرح است. در بخشي از روايات، مفوضه به عنوان گروهي جداي از غاليان قلمداد شده‏اند. در زمان ائمه(ع) - به ويژه در زمان امام رضا (ع) - نوعاً از اين گروه فراوان نام برده شده است.(46)

 در ميان متكلمان و نويسندگان فرق و مذاهب، مفوّضه - چه به شكل يك گروه مستقل يا گروهي از غلات - حكم يكساني با غاليان دارند و بر آنان، حكم شرك و كفر جاري شده است. چه بسا بي‏اشكال باشد كه گفته شود: ((غلاتِ مفوّضه)) به صورت مضاف و مضاف اليه، وصفي در زبان فارسي و وصف تبييني در زبان عربي است. گواه اين مدعا بخشي از زيارت حضرت حجت (عج) است كه در آن آمده است:

 ((الحمد لله الذي هدانا لهذا... و لم يجعلنا من المعاندين الناصبين و لا من الغلاة المفوّضين...)).(47)

 شيخ مفيد (ره)، مفوضه را جزء غاليان مي‏داند؛ اما فرقي بين آنان وغلات ديگر قائل مي‏شود؛ به اين كه مفوضه، اعتراف دارند كه ائمه(ع) حادث و مخلوق‏اند نه قديم، اما با اين حال آنان را خالق موجودات و رازق آنان مي‏دانند و مدعي‏اند كه خداوند، فقط آنان را خلق كرد. سپس كار خلقت جهان و همه كارهاي آن را، به آنان واگذار كرد.(48)

 شيخ صدوق (ره) بدون آن كه فرقي ميان مخالفان مفوضه قائل شود، هر دو گروه را ذكر كرده و آنان را كافر و بدتر از يهود، نصارا و مجوس دانسته است.(49)

 نويسندگان فرق و مذاهب هم آورده‏اند:

 ((مفوضه، اعتقاد دارند كه خداوند واحد ازلي، شخص كاملي كه بدون كم و زياد بود، به جاي خود گذاشت و تدبير و خلقت عالم را به او واگذار كرد. اين شخص، همان محمد، علي، فاطمه، حسن و حسين و بقيه ائمه هستند كه در معنا يكي مي‏باشند. آنان گمان مي‏كنند كه معرفت خداي قديم ازلي، لازم نيست و بايد محمد(ص) را شناخت كه خالقي است كه امر خلق به او واگذار شده است و او خالق آسمان‏ها و زمين، و كوه‏ها، انسان‏ها، جن و هر آن چه در عالم هست، مي‏باشد)).(50)

 يادآوري اين نكته نيز لازم است كه مفوضه، مخالفان عقايد خود را به نام ((مقصّره))؛ يعني، كوتاهي كنندگان در معرفت پيامبر(ص) و ائمه(ع) مي‏شناختند و مي‏گفتند:

 ((چون آنان به اين نكته نرسيدند كه محمد خالق است و امر به او واگذار شده است، بايد مراقب حلال و حرام باشند و اعمال مقرّر در فقه اسلامي را انجام دهند كه درحقيقت اين اعمال، غُل هايي است براي آنان، به منظور عقوبت آن‏ها در كوتاهي در معرفت)).(51)

 نتيجه‏

 ((شيخيه)) ادعاهايي را مطرح كرده‏اند كه پيش از آن‏ها، گروه‏هاي ديگر از زمان ائمه(ع) به بعد آن را مطرح كرده بودند و مورد تكفير قرار گرفتند. چنين ديدگاه غلوآميزي، علاوه بر آن كه خود گناه بزرگي است، زمينه پيدايش افكار ديگري (مثل ادعاي الوهيت، تجلي ذات حق، و حلول حق تعالي در افراد و...) شده است.

 مفوّضه از ديدگاه پيشوايان معصوم(ع)

 در پايان اين گفتار، جهت تبيين علت صدور حكم تكفير شيخ احمد احسايي و پيروان وي، از سوي عالمان بزرگ آن عصر و نيز نتيجه‏گيري از مطالب گذشته بايسته است كه موضع پيشوايان معصوم(ع) را مطرح كنيم تا اتمام حجت و تذكاري براي گروندگان به تفويض باشد و نيز با حفظ مقام و شأن پيشوايان دين، آنان را از هر گونه مقام الوهيتي منزه داريم:

 1. امام صادق(ع) در ردّ كساني كه مي‏گفتند: ((ائمه رزق و روزي بندگان را اندازه‏گيري مي‏كنند)) فرمود:

 ((به خداوند سوگند! ارزاق ما را جز خداوند، تقدير و اندازه‏گيري نمي‏كند. من خود، به غدايي كه براي خانواده‏ام احتياج داشتم، سينه‏ام تنگ و فكرم مشغول شد، تا اين كه رزق آنان را، تأمين كردم و نفسي به راحتي كشيدم)).(52)

 2.امام رضا (ع) وقتي كه شنيد برخي، صفات خداوند رب العالمين را به حضرت علي(ع) نسبت مي‏دهند، بدنش لرزيد و عرق از سر و رويش جريان پيدا كرد و فرمود:

 ((منزّه است خداوند! منزّه است خداوند از آن چه ظالمان و كافران درباره او مي‏گويند! آيا علي (ع) خورنده‏اي در ميان خورندگان، نوشنده‏اي در ميان نوشندگان، ازدواج كننده‏اي در ميان ازدواج كنندگان و گوينده‏اي در ميان گويندگان نبود!؟

 آيا او نبود كه در مقابل پروردگار خود، در حالي كه خاضع و ذليل بود، به نماز مي‏ايستاد و به سوي او، راز و نياز مي‏كرد؟ آيا كسي كه اين صفاترا دارد، خدا است؟ اگر چنين است پس بايد همه شما خدا باشيد؛ چون در اين صفات، با علي (ع) مشترك مي‏باشيد؛ صفاتي كه همه آن‏ها، دلالت بر حدوث موصوف آن‏ها دارد)).

 آن گاه در جواب پرسش راوي - كه معجزات آن حضرت (ع) رادليل غاليان براي الوهيت او ذكر كرده بود - فرمود:

 ((اما معجزاتي كه از او به ظهور رسيده، فعل خودش نبوده؛ بلكه فعل قادري بود كه شباهت به مخلوق‏ها نداشت...)).(53)

 3. از امام رضا (ع) درباره غاليان و مفوّضه سؤال شد؛ آن حضرت در جواب فرمود: ((غلات، كافراند و مفوّضه، مشرك)).

 سپس هرگونه ارتباطي با آن‏ها - حتي كمك كردن به وسيله يك كلمه - را موجب خروج از ولايت خدا و رسول و اهل بيت(ع) دانستند.(54)

 4. امام رضا (ع)، در حديثي فرمود:

 ((كسي كه گمان كند، خداوند عزّوجلّ كار آفرينش و روزي را، به حجت‏هاي خود (پيامبر (ص) و ائمه(ع)) واگذار كرده است، قائل به تفويض شده و مشرك گرديده است)).(55)

 5. و نيز از آن حضرت درباره تفويض سؤال شد، امام در پاسخ فرمود:

 ((خداوند متعال، امر دينش را به پيامر (ص) واگذار كرد و فرمود: ((ما آتاكم الرّسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا))(56)؛ ((هر آن چه را رسول به شما فرمان مي‏دهد، برگيريد و از آن چه شما را باز دارد، بازايستيد))؛ اما امر خلق و رزق را به او واگذار نكرد)).

 سپس با تصريح به آفريدگاري خداوند، آيه 40 سوره ((روم)) را يادآور شد، و بدين وسيله به شرك مفوّضه اشاره فرمود.(57)

 \* \* \*

 مقام والاي پيامبر و پيشوايان معصوم(ع)، در عبوديت ذات حق تجلي پيدا كرده است. اشرف مخلوقات و افضل پيامبران، با وصف ((عبده و رسوله)) ستوده شده است. ما نيز بايد آنان را به گونه‏اي بستاييم كه خودشان راضي باشند و از هرگونه غلوّ و زياده‏روي پرهيز كنيم. گروه‏هاي زيادي در تاريخ اسلام، به ((غلو)) كشيده شده و از اين طريق، به بيراهه رفته‏اند. شيخيه و شيخيگري، از اين گونه بيراهه‏ها است كه جمعي، در گرداب آن فرو رفته‏اند و به جاي ((توحيد))، به ((شرك)) و ((كفر)) گراييده‏اند. افكار شرك آلود آنان، زمينه ساز پيدايش مدّعيان دروغين نيابت خاصه حضرت ولي عصر (عج) گشته است. (چنان كه سيدكاظم رشتي مدعي آن بود). و برخي نيز در ادامه راه، ادعاي ((بابيت)) و سپس ((مهدويت)) و ((رسالت)) را سردادند (مانند سيد علي محمد باب).

 بر همه ماست كه با مراقبت، دورانديشي و مطالعه مباحث غلو و غاليان(58) مواظب باشيم به نام دفاع از اولياي الهي و خودسازي و تصفيه باطن، به چنين دام هايي گرفتار نياييم.

------------------

 پي‏نوشت‏ها:

 1. ر.ك: معجم الفرق الاسلاميه، شريف يحيي الأمين، ص 149.

 2. فرهنگ فرقه‏هاي اسلامي، دكتر محمد جواد مشكور، با مقدمه و توضيحات، كاظم مديرشانه‏چي، ص 266.

 3. دليل المتحيرين، سيدكاظم رشتي، ص 10 - 11.

 4. منابع عمده شرح حال شيخ احمد احسايي عبارت است از:

 الف) رساله‏اي كوتاه كه وي به درخواست فرزند بزرگش محمد تقي نگاشته و در آن از سال‏هاي نخست زندگي و احوال دروني خود گفته است.

 ب) اثري است از فرزندش شيخ عبدالله.

 بخش‏هايي از كتاب ((دليل المتحيرين)) شاگرد و مدعي جانشيني او سيد كاظم رشتي كه حاوي مطالبي است افزون بر دو مأخذ پيشين.

 در اين گفتار، بخش‏هايي از مقاله آقاي زين‏العابدين ابراهيمي كه در دائرة المعارف بزرگ اسلامي ذيل احسايي با استناد به مدارك و منابع مذكور آمده، استفاده شده است، چنان كه مصادر ديگر هم مورد توجه قرار گرفت.

 5. ميان ((داغر)) و پدرش رمضان، نزاعي درگرفت و ((داغر)) منطقه زندگي پدر را ترك گفت و در مطيرفي (يكي از روستاهاي احساء) سكونت گزيد. اجداد شيخ احمد، تا داغر چنين است: احمد بن زين الدين بن ابراهيم بن صقر بن ابراهيم بن داغر. ر.ك: شيخي‏گري بابي‏گري از نظر فلسفه، تاريخ و اجتماع، مرتضي مدرّس چهاردهي، ص 7.

 6. ر.ك: شرح احوال شيخ احمد احسايي، عبدالله احسايي، ترجمه محمد طاهر كرماني، كرمان، سال 1387 ه ق، ص 133 - 134.

 7. همان، ص 134.

 8. همان، ص 134 - 136.

 9. همان، ص 139 - 141.

 10. ر.ك: قصص العلماء، تنكابني، ص 35.

 11. ر.ك: شرح منظومه سبزواري، ج 2، ص 65.

 12. شرح احوال شيخ احمد احسايي، همان، ص 19 - 23.

 13. وي از سال 1212 تا 1250 ه ق سلطنت كرد.

 14. براي متن يكي از نامه‏ها ر.ك: فهرست كتاب مشايخ عظام، همان، ص 166.

 15. شرح احوال شيخ احمد احسايي، همان، ص 26 - 40.

 16. دائرة المعارف بزرگ اسلامي، ج 6، ص 662.

 17. همان، ص 663 به نقل از: اجازات الشيخ احمد الأحسايي، حسين علي محفوظ، صص 37 - 40، نجف، 1390 ق / 1971 م.

 18. همان، به نقل از: انوار البدرين، علي بحراني، به كوشش محمد علي طبسي، نجف، 1377 ه ق، ص 406 - 407؛ ((چند اجازه))، احمد احسايي، ص 1 و 2، 7؛ دليل المتحيرين، سيد كاظم رشتي، صص 51 - 55.

 19. ر.ك: فهرست كتب مشايخ عظام، ابوالقاسم ابراهيمي، كرمان، چاپخانه سعادت، ص 115 و... .

 20. ر.ك: ((اللمعات))، حسن گوهر، صص 39 - 40.

 21. انوار البدرين، همان، ص 407.

 22. لباب الألقاب، حبيب الله شريف كاشاني، ص 54، تهران، 1378 ه ق.

 23. ر.ك: الذريعة، ج 11، ص 18.

 24. فهرست تصانيف شيخ احمد الاحسايي، رياض طاهر، ج 1، ص 29، كربلا، مكتبة الحائري العامة.

 25. مقدمه بر شرح الزيارة، عبدالرضا ابراهيمي، ص 24.

 26. چند اجازه، همان، ص 1 و 6.

 27. الذريعه، ج 1، ص 141؛ كشف الحجب و الأستار، اعجاز حسين كنتوري، ص 20، كلكته، 1330 ه ق.

 28. ر.ك: رسالة في ترجمة الشيخ علي نقي الأحسائي، علي حائري اسكويي، (همراه عقيدة الشيعه)، صص 95 - 96، كربلا، 1384 ه ق.

 29. ر.ك: فهرست كتب مشايخ عظام، همان، ص 141.

 30. قصص العلماء، صص 30 - 66.

 31. همان، ص 44.

 32. اعيان الشيعه، ج 2، ص 590.

 33. ر.ك: شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج 3، صص 217 - 219.

 34. ر.ك: شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج 3، صص 65، 296 - 298؛ ج 4، ص 47 و 48، 78 - 80؛ مجموعة الرسائل، ص 323.

 35. همان.

 36. قصص العلماء، ص 55.

 37. همان، ص 48.

 38. همان، صص 48 - 50.

 39. شرح العرشية، ص 324.

 40. براي توضيح بيشتر اين قصه ر.ك: قصص العلماء، ص 50.

 41. تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضي زبيدي، ج 5، ص 71.

 42. نجم (53)، آيه 3 و 4.

 43. ر.ك: بحارالانوار، ج 25، ص 312؛ ج 3، ص 344؛ ج 101، ص‏342.

 44. ر.ك: همان، صص 326 - 350.

 45. ر.ك: همان، صص 347 - 350.

 46. ر.ك: همان، ص 273، 228، 337؛ ج 44، ص 271.

 47. همان، ج 102، ص 103.

 48. مصفنات الشيخ المفيد، تصحيح الاعتقاد، ج 5، صص 133 - 134.

 49. الاعتقادات، ص 97.

 50. ر.ك: المقالات و الفرق، سعد بن عبدالله اشعري قمي، صص 60 - 61؛ مقالات الاسلاميين، ابوالحسن علي بن اسماعيل اشعري، ص 14.

 51. ر.ك: المقالات و الفرق، همان، ص 92؛ فرق الشيعه، نوبختي، ص 93؛ و نيز كاربرد ((مقصّر)) و ((تقصير)) نسبت به عده‏اي از محدثان، ر.ك: بحارالانوار، ج 25، صص 345 - 346.

 52. بحارالانوار، ج 25، ص 301.

 53. همان، صص 276 - 277.

 54. همان، ص 328.

 55. همان، ص 329.

 56. حشر (59)، آيه 7.

 57. همان، ص 328.

 58. خوانندگان گرامي را به مطالعه كتاب تحقيقي ((غاليان يا كاوشي در جريان‏ها و برآيندها)) نوشته نعمت الله صفري فروشاني، توصيه مي‏كنيم. چنان كه ما در برخي مباحث از فصل دوم و سوم آن بهره گرفتيم.